

نمایشنامه « دیدی همه کور من هم کور »

بازیگران: پادشاه ، خوابگزار، وزیر، مردم عادی ۳۲ و ۳۱، جلاد

بازآفرینی از «امثال و حکم دهخدا» نویسنده: محمدحسین غلامی سرای دبیرادبیات

«پادشاه درقصر روی تختش چرت می زند و وزیر مگس می پراند که خوابگزار هراسان وارد می شود.»
خوابگزار: قربان قد و بالایتان بروم خبری ناگوار دارم! دیروز ستاره ها را رصد می کردم که چیزی شگفت مشاهده کردم.

پادشاه: بنال ببینم! خوابگزار من! اینهمه خوردی و خوابیدی برای چنین روزی.

خوابگزار: باید اینجا را خلوت کنید تا بگویم.

پادشاه: همه بروید بیرون. وزیر اعظم تو بمان. حالا بنال خوابگزار

خوابگزار: شب که ستاره ها را مشاهده می کردم طوفانی عظیم در کهکشانها دیدم گویی بارانی سیاه در راه است.

وزیر: باران که ترس ندارد. چرا این قدر مبالغه می کنید.

خوابگزار: نه قربان سرتان. این باران با دیگران فرق دارد. بارانی خواهد بارید که هرکس از آن قطره ای بنوشد دیوانه می شود.

پادشاه: چه می گویی؟ مگر این امکان دارد؟

وزیر: یاوه می بافید خوابگزار. پیری به کلی عقلتان را زایل کرده است.

خوابگزار: جای بحث و مجادله نیست باید چاره ای اندیشید این باران واقعیت دارد. هر که جرعه ای از آن بنوشد دیوانه خواهد شد.

پادشاه: یعنی ماهم؟

خوابگزار: البته قربان سرتان. اگر چاره ای نیندیشید جان همه در خطر است.

وزیر: اما مگر می توان جلوی باران را گرفت. چطور است چتری بزرگ برفراز شهر بازکنیم یا ابرها را با عصای شاهانه کنار بزنیم.

پادشاه: ساکت. مگر جای شوخی است. خوب بود دلک می شدید تا وزیر به جای این مزه پرانی چاره ای بیندیشید.

خوابگزار: تنها راه چاره آن است که شما از آن آب باران ننوشید و آن روز بیرون نیایید.

پادشاه: وزیر!

وزیر: بله قربان سرتان.

پادشاه: فوراً بروید و آب فراوان ذخیره کنید تا زمانی که آن باران بند بیاید ما باید آب داشته باشیم.

وزیر: بله قربان سرتان. آب چشمه های گوارا را در کاختان ذخیره می کنیم.

«پادشاه و خوابگزاران صحنه خارج می شوند و عده ای از مردم می آیند که صدای رعد و برق به گوش می رسد و بعد مردم با حرکاتشان بارش باران را نشان می دهند.»

مردم: باران! باران! چه باران عجیب و غریبی؟

مرد عامی ۱: وای چرا من این جوری می شوم چرا چشم هایم چپ می شود.

مرد عامی ۲: ای وای من چرا دلم می خواهد آواز بخوانم (شروع می کند به آواز ناهنجار..)

مرد عامی ۳: من پادشاهم دستور می دهم همه روی درخت بخوابند. (دستور می دهد...)

«همه چیز به هم می خورد و شهر به هم می ریزد و همه دیوانه می شوند. پادشاه و خوابگزاران راه می رسند و صحنه را می بینند. اول کمی می خندند و سپس ناراحت می شوند.»

پادشاه: حالا با این همه دیوانه چه کنیم؟ این که نشد پادشاهی.

خوابگزار: نمی دانم قربان سرتان. بگذارید ببینم می توانم ساکتشان کنم. (فریاد می کشد) ساکت. پادشاه می خواهد سخن بگوید.

«همه همچنان در جنب و جوشند و کارهای بامزه انجام می دهند.»

خوابگزار: این وزیر کجاست؟ حتما رفته گاز چرانی؟ قربان باید اینان را تهدید فرمایید تا از شما اطاعت کنند.

پادشاه: (با عصبانیت) جلاد کجایی؟ بیا گردن همه ی اینان را بزن.

«جلاد با شمشیر آخته پیش می آید و با تعظیم در برابر پادشاه می گوید.»

جلاد: قربان اکنون به اشاره ای گردن همه ی اینان را می زنم.

«جلاد به طرف مردم می رود ولی هریکی را که می خواهد گردن بزند آن دیگری خود را جلو می اندازد و مس گوید اول مرا گردن بزن.»

خوابگزار: پادشاه این کار اصلاً فایده ای ندارد آهان وزیر خان هم از راه رسید.

«وزیر در حالی که آواز می خواند وارد می شود و شروع به ادا و اطوار و درآوردن صدای حیوان می کند.»

خوابگزار: وای قربان سرتان مثل این که ایشان هم از آن باران نوشیده اند.

پادشاه: ما الان چه کنیم ؟ دیگر پادشاهی به چه دردمان می خورد. دیگر به چه کسانی پادشاهی کنیم؟ نکند الان جلاد هم قاطی کند.

جلاد: قربان اجازه می دهید در یک چشم به هم زدن سر خوابگزار را از تنش جدا کنم و مثل توپ جلوی پایتان بیندازم؟

«خوابگزار می ترسد و می لرزد و به پاهای پادشاه می افتد.»

خوابگزار: قربان به دادم برسید این دیوانه است الان سرم را از تنم جدا می کند من سه تا زن و چهارده تا بچه دارم. به دادم برسید.

پادشاه: وای بر تو خوابگزار اگر چاره ای نیندیشی الان به جلاد دستور می دهم گردنت را بزند. خوابگزار: مهلتم بدهید قربان . امان بدهید.

مردم عادی ۱: چطور است ؟ گوش های هم را بکشیم. (دو نفری گوش هم را می کشند)

مرد عادی ۲: آقای جلاد من عهد کرده ام شترسواری کنم می شود سوارتان شوم؟

جلاد: عیبی ندارد به شرطی که بعدا گردنتان را بزنم.

مرد عادی ۲: باشد قبول است.

پادشاه: خوابگزار من دیگر تحمل ندارم اگر راه چاره ای پیدا نکنی همین حالا گردنت را می زنم. همه ی مردم

من دیوانه شده اند من و تو فقط عاقل مانده ایم چه کنیم؟

خوابگزار: (بعد از کمی فکر) یافتم قربان سرتان . یافتم

پادشاه: زود باش بنال که تو مرا به این حال و روز انداختی .

خوابگزار: چاره اش یک ضرب المثل است. که هرکس بتواند آن را بگوید باید طلا جایزه بگیرد. ماهم باید

قاطی این مردم شویم تا زجر نکشیم.

پادشاه: یعنی اینها خود را به دره می اندازند ماهم باید خود را به دره پرت کنیم؟

خوابگزار: نه قربان سرتان. باید خودمان را شبیه اینها کنیم تا آنها را اصلاح کنیم

پادشاه: یعنی می گویی من بیفتم وسط اینها؟

خوابگزار: بله قربان چاره ای نیست « دیدی همه کور من هم کور»

«پادشاه و خوابگزار وسط جمعیت می روند و شروع می کنند به خواندن و ادا درآوردن «